

## نخستین نقش جهان، زنی بود که خدا را نقش کرد

.....  
بانوگشسپ ، دختر رستم  
زنی که نخستین بار ،  
با کشیدن « صورت خدا »  
، هنر نقاشی را در جهان میآفریند

.....  
چرا خدای ایران، فقط شکار میشود؟  
خدا و حقیقت ، متحولند  
از ما میگریزند ولی هر چه بیشتر از ما میگریزند ،  
بیشتر ما را میکشند

ای قوم که شیرگیر بودیت آن آهو را کنون شکارید  
شکارگاه ، بخندد ، چو شه ، شکار رود  
ولی چه گوئی آن دم ، که شه ، شکار شود ؟

ایرانیان به کارنیک، « کرفه » میگفته اند که در اصل « کیربگ =  
kirbagh » میباشد. کیربگ ، مرکب از دو واژه « کیرب + kirb + بغ

«bagh» میباشد، و به معنای «شکل خدا + جسم خدا» میباشد . کیرب = هم به معنای صورت و شکل است و هم به معنای جسم و گوشت و تن است . کارنیک انسان ، پیکریابی و صورت یابی خدا هست . خدا در عمل نیک انسان، شکل و جسم میشود .

کیرب، همان واژه «Körper» آلمانی و (corporal+corporality) در انگلیسی است . خدا، در کارنیک انسان، گوشت و جسم و شکل میشود که میتوان دید و گرفت . این اصطلاح بسیار ژرف و شگفت انگیز ، ریشه در شیوه تفکر ایرانیان دارد که گوهر خود خدا به انسان و گیتی تحول می یافت ، تا خودش به وجود آید . داستان بانوگشسپ با این کارنیک آغاز میشود که خدا(= شاه پریان= سیمرغ) را که شکل گور دارد ، از چنگال شیردرنده نجات میدهد . این کارنیک ، بیان « صورتیابی و جسم شوی خود خدا » در عمل ( ورزه ) انسان هست . در عمل نیک انسان، خدا، صورت و گوشت و جسم میشود . خدا ، در عمل انسان، صورت می یابد . این سراندیشه ، بحث تمثیلی و تشبیهی و نمادی نیست . این سراندیشه ، بنیاد اخلاق و دین و قانون و اجتماع و نظامی متفاوتی را میگذارد که ما در ادیان ابراهیمی میشناسیم . خدا ، با امر و نهی، کردار انسان را کج و راست نمیکند و بدان صورتی که میخواهد نمیدهد . خدا در انسان هم ، هبوط هم نمیکند ، بلکه خدا در کردار انسان ، پیدایش و هستی و اعتلا می یابد .

شناخت داستان بانوگشسپ در بانوگشسپ نامه ، هنگامی ممکنست که ما گوهر خدا یا حقیقت را در فرهنگ ایران بشناسیم . گوهر خدا یا حقیقت ، تحول یا دگردیسی ( متامورفوز ) است . او با دگردیس شدن ( دیس = شکل و صورت و ساختمان ) ، و شکلهای متنوع یافتن است که خدا و حقیقت « میشود » . تحول یافتن ( vartitan = گردیدن ) و عمل کردن ( varzidan = ورزیدن ) در او، باهم اینهمانی دارند . اولویت عمل ( ورزیدن = گردیدن ) برگفتار، گوهر خدا و حقیقت را در فرهنگ ایران ، معین میسازد . راستی ، گفتنی نیست ، بلکه

شدنیست . عمل ( ورزه ) ، دگردیسی (تغییر صورت) است. آنکه عملی را میکند، تحول و دگردیسی می یابد ، صورت می یابد و صورتی دیگر، می یابد . خدا در اینکه تحول به گیتی و به انسان ، می یابد ، خود را می ورزد . چون میورزد ، میگردد . خدا ، با کلمه و حرف ، امر به خلق کردن نمیدهد تا چیزها ، فقط با آن کلمه ، خلق شوند . بدین علت نیز، در فرهنگ ایران ، اخلاق و دین و قانون و زیبایی ( هنر ) ، « امری و وضعی و جعلی » نیست . خدا ، نمیگوید « گن » ، تا « فیکون » بشود . در تورات میآید : « و خدا گفت ، روشنائی بشود و روشنائی شد » . در فرهنگ ایران، این خداست که خودش از تاریکی ، روشنی میشود .

اینست که خدای ایران ، نیاز به گفتن و امر کردن و نهی کردن، برای انجام دادن کاری ( ورزیدن ) و وضع قانون و اخلاق و نظام ندارد . او آنچه میگردد ، همانست که میورزد . او در تحول یابی خود به گیتی ، در گیتی شدن ( در عمل = در ورزیدن ) ، خدا میشود ، و پیش از این تحول یابیها و ورزیدنها ، خدا نیست . خدا ، پیش از ورزیدن و گردیدن ، وجود ندارد . او باید در ورزیدن = یا دگردیسی یافتن ، خدا بشود . اینست که نام خدا ( خوا + دای ) به او داده شده است ، چون در تحول یابی ها و ورزیدن ها ، در پایان خدا میشود ، حقیقت میشود . یکی از مهمترین ویژگیهای فرهنگ ایران آنست که واژه « خود » ، هم همیشه با واژه « خدا » هست . خود بودن و خدا بودن ، در ورزیدن = گردیدن ، ممکن میشود . نه خود ، بدون ورزیدن = گردیدن ، خود میشود ، نه خدا بدون ورزیدن = گردیدن ، خدا میشود. این همگوهری « خود » و « خدا » ، آنها را از هم جداناپذیر میسازد . گوهر یا فطرت هر دو، تحول پذیر است . خود، به خود ، صورت میدهند .

در این داستان ، خدا ، گوریست که «اصل تحول» است ، و شاه پریان ( پری + یان ) میشود ، آتش جان میشود (آتش جان، هم هوفریان ، وهم - وه فرن افتار - خوانده میشود ) . و این « فرن = بادی که آتش جان » در هر انسانست ، به خود، صورت میدهد ، یا به عبارت

دیگر، خدا، تحول به صورت انسان می یابد. خدا در انسان، نقش می بندد. خدا (ارتا = فرن) که زیبا (= هوجیتره) هست، در انسان، نقش زیبا و چهره زیبا میشود. اینست که در فرهنگ ایران، زیبایی، نماد (Symbol) خدا یا نماد حقیقت یا نماد ایده نیست. بلکه خدا و حقیقت، به هم پیوستگی همه زیباییها گیتی در یک خوشه به همند. خدا و حقیقت، بیان پیوند و همبستگی، زیباییهای موجود و واقعی در گیتی باهمند. خدا و حقیقت، واقعیت زیباییها در گیتی است. هر زیبایی، بهره ای جداناپذیر از کل زیبایی (خدا یا حقیقت) است، نه نماد آن.

تغییر، حرکت است و حرکت، گوهر ارتائی (هوفری = پری به) است. تغییر، حرکت به زیباترینست. ارتا در هر انسانی، هوجیتره، زیباست. در تغییر و تحول یافتن، زیبایی، صورت به خود میگیرد. تحول، به معنای «گشتن» یا «از نو جوان شدن» است. انسان، از نو برپای خود میایستد. انسان همیشه از گذشته، پاک میشود. از نو خودش، مسئولیت پیدا میکند. آغازی از نو میشود. پیشینیان، او را معین نمیسازند. فراتر از همه، اخلاق (هنجار) در گستره «زیبائی» قرار میگیرد. رفتار، هنر زیبا میشود. زیستن، زیباشدنست. زیستن، زیبا کردنست. در زیباشدن و زیبا کردن، مسئله «گناه کردن» طرح نمیگردد. بلکه مسئله «زشت شدن» مطرح میگردد. زشت شدن، دُش چهره شدنست، چنانکه زیباشدن، هوجیره شدنست. انسان با خشمش (قهر و تجاوز و تهدید و درشتی) زشت میشود و جهان را زشت میکند. در شاهنامه، سیامک و ایرج و سیاوش، سیاست و اجتماع و قانون و نظم را، با ظفر و غلبه، تغییر نمیدهند، بلکه با «کشته شدن در معصومیت». در راست بودن، و در زیبا بودن، نابود شدن، بر زیبایی خود میافزایند و حاضر نیستند در زشتی (قهر و تهدید و درشتی و خشم و کین) غلبه کنند. غلبه کردن، تحمیل کردن، تهدید کردن، خود را در آغاز، زشت میسازد، و سپس دیگران را. این مهم نیست که غایتش در این تحمیل قدرت،

نیک ساختن دیگران باشد . خدعه کردن ( چنگ وارونه زدن ) ، پیمان شکستن ، دست از مهر برداشتن و کین ورزیدن ، انسان را زشت میکند . نه سیامک حاضر به خدعه و تزویر کردنست ، نه ایرج حاضر به قصاص و معامله به مثل کردن است و نه سیاوش ، حاضر بشکستن پیمان و دست کشیدن از نیکی برای رسیدن به موفقیت است ، چون این کارها ، گوهر انسان را زشت میکنند و گوهر انسان ، « ارتا » هست که زیبائیست ( هوچیتره = زیبا ) و هوپریست که زیبائست . گرانیگاه رفتار انسان در اخلاق ، زیبا شدن ، و از زشت شدن و زشت ساختن ، درد و عذاب می برد . آتش جان ، ارتا ( هوچیتره ) و هوپری = پری به ، کشش به پیشرفت در زیبائیست .

یزدانشناسی زرتشتی ، این تحول یابی « آتش جان یا فرن ، از فرنبغ » « را به « صورت انسان » نمی پذیرفت ، و این مطلب را به گونه ای دیگر بیان میکرد . بجای تحول یابی « آذرا فرنبغ » به « صورت زیبای انسان » ، در یزدانشناسی زرتشتی گفته میشود که در این « آتش جان » ، « فره ای » هست ، که این آتش را درتن ، می نشاند . نشان دادن آتش بوسیله فره ، جانشین « روند تحول تخم آتش از فرنبغ » به صورت زیبای انسان میگردد . « تحول گوهر آتش جان » ، در پسوند اصطلاح « فرن + افتار » به عبارت آمده است . « افتار » که در سانسکریت « او- تار » است ، در عرفان تبدیل به واژه « ابدال » شده است ، و در اسلام ، افتار = افتره و افتری = فتره = فطرت شده است . آتشی که در فرن ( پیران در سانسکریت = باد = وای ) هست ، اخگریا آتش خدا ( ارتا خوشت ) است که صورت انسان به خود میدهد . خدای زیبا ، تحول به انسان زیبا می یابد . به عبارتی دیگر ، نیازی به خدای خالق ( اهورا مزدا ) نیست . بدین علت است که در یزدانشناسی زرتشتی ، آتش جان ، بوسیله فره ای که در آن هست فقط ، درتن انسان ، نشانده میشود . البته ناگفته میماند که تخم آتش ، در نشانده شدن ، تحول به گیاه انسان می یابد . درست روند این گوهر

تحول یابی در خود « آذر = آتش » دیده میشود ، که سرچشمه آفرینش روشنی و شادی و جنبش است .

## تحول 1- آذر فرنبغ به 2- آذرگشسپ و سپس به 3- آذربرزین مهر

نخست در آسمان ابری ( ابر = سنگ ) ، ، « آذر - فرن - بغ » است ، سپس تحول به آذر خشی می یابد که « آذرگشسپ » نامیده میشود، و در لحظه ای بسیار سریع این آذرگشسپ ، تبدیل به « آذربرزین - مهر » میشود . آذر آسمان ( آتش دروای یا باد ) ، در تحول یابی به آذرگشسپ ، با زمین ( آذربرزین مهر ) جفت میشود ، و در این جفتی ، آفریننده همه نقش ها در طبیعت میشوند . آتش وای ( گرمای موجود در باد ) ، دروزیدن (vazisht + urvazisht) به گیتی ، نقش های زیبا را از گوهر طبیعت ، آشکار و فاش میسازد .

گه از باد پویان ، کند « مانی یی »

گه از ابر گریان کند آذری ( سعدی )

باد پویان ، مانی نقاش میشود . آتش در این مرحله پایانی ، « آذربرزین » است که « تخم کوشا و فعال و موثر = و رزنده = جایگاه واصل و رزندگی و تحول یابی = برزین = varez-yanha = و رز + یان » میگردد . در گوهر تخم ، نوروازیست ( واز = وای ) هست که از تخم ، شکوفه و برگ و گل و میوه بر میآورد . کاشتن که انداختن تخم آتش در زهدان یا در زمین است ( در گوهر هر تخمی ، این آذربرزین هست ) ، اصل تحول یابی و دگر دیسی است . بغ یا خدائی که « باد ، یا فرنیست که آتش زنه است » ، و « آذر فرنبغ » میباشد ، برق و آتشی خندان میشود که ناگهان در آنی فرود میآید و روشنی از آن بر میدمد ، ( در داستان کیخسرو در شاهنامه ) . با این روشنی بردمیده از آذرگشسپ است ، که دروازه ارکه یا ( دژ ) بهمن گشوده میشود ، و اصل و رزیدن = گردیدن ( دگر دیسی = چهره به چهره شدن ) میگردد

( آذربیزین مهر ) . کیخسرو در اثر گشودن دژ بهمن ( خرد ) با آذرگشسپ ، حقانیت به حکومت کردن در ایران می یابد . البته در یزدانشناسی زرتشتی ، اینها سه آتش جداگانه از هم شده اند ، و با سه طبقه موبدان + ارتشتاران + کشاورزان ، اینهمانی داده شده اند ، ولی این جداسازی طبقاتی ، با اصل تحول یابی « آذر » ، چندان سازگاری ندارد .

## **بیصورت به صورت، پیوسته است بی صورتی که خودش صورت هم میشود خدا، بیصورتیست که صورت و جسم میشود**

این اصل بنیادی فرهنگ ایران که بُن جهان ( = بهمن ) نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی خودش ، کشش گوهری ، به صورت شدن ( دیدنی شدن ) و جسم شدن ( گرفتنی و ملموس شدن ) دارد ، ولی در حین صورت شدن در صورتها و سپس جسم ( تن ) شدن در جسمها در گیتی ، نادیدنی و ناگرفتنی نیز میماند ، اندیشه ای بسیار ژرف و پویا ( دینامیک ) ست که فرهنگ سیاسی و دینی و اجتماعی و هنری ایران را معین و مشخص ساخته و خواهد ساخت . در حین پیوستگی گوهری صورت به بیصورت ، بیصورت ، از صورت ، گریزان میماند ، ولی صورت را از پی خود ( بیصورتی ) میکشاند . این اندیشه بنیادی ، همان نقشی را در فرهنگ ایران ، بازی میکند و خواهد کرد که فلسفه هراکلیت در غرب داشته است و دارد . بهمن که نادیدنی و ناگرفتنی است ( نه صورتست و نه جسم ) ، خودش تحول به هما یا سیمرخ ( رنگ ، زیبایی = هوچهره ، دیس = شکل ) می یابد ، و سپس از صورت ، تحول به گش ئوروان ( گیتی ، تکریدی = جسمانی ) می یابد . این اصل ، در روند تحول یابیها یش ، در صورت و جسم ( تکریدی ) حاضر است ، ولی بر غم حضور در نقش و جسم ، ناگرفتنی

ونادیدنی میماند . این تحولیست که درست در گریزندگی و فراریتش ، گذرا وفانی نیست ، بلکه نیروی کشندگی ( جاذبه ) فوق العاده دارد و گوهر انسان را درست درگریختن، شکار میکند و به جویندگی میکشد و او را درجستن ، تحول میدهد . پیوستگی او، استوار بر تحرک و تحولست . پرتوی از این اندیشه در غزل مشهور مولوی بلخی بازتابیده شده که میگوید :

چه نقشها که ببازد ، چه حيله ها که بسازد  
**به نقش ، حاضر باشد ، ز راه جان ، بگریزد**  
 بر آسمانش بجوئی ، چو مه ز آب بر آید  
 در آب چونکه در آئی ، بر آسمان بگریزد  
 ز لامکانش بجوئی ، نشان دهد به مکانت  
 چو در مکانش بجوئی ، به لامکان بگریزد  
 نه پیک تیزرو اندر وجود ، مرغ گمانست  
 یقین بدانکه یقین وار ، از گمان بگریزد  
 چنان گریزد از تو ، که گر نویسی نقشش  
 ز لوح ، نقش بپرد ، ز دل ، نشان بگریزد

ولی هیچ انسانی از این گریختنها ، هیچگاه نومید نمیشود ، بلکه از این گریزندگی پی در پی ، بیشتر تشنه جستجوی او میگردد، و هیچگاه دست از پیگیری ( شکار ) او نمیکشد . این زیبایی ( نقش و صورت ) اوست که از او دست برنمیدارد ، و در او از نو، آتش جان را برمیا فرزند تا او را دنبال و شکار کند . انسان به شکار حقیقت میرود تا حقیقت را بگیرد و ملک خود سازد ، ولی حقیقت در تنوع و غنای زیباییهایش ( نقشهایش ) ، انسان را شکار میکند، تا هیچگاه دست از جستجوی او بر ندارد . انسان ، شکار شکارش شده است . انسان ، در هیچ صورتی از حقیقت و خدا ( در هیچ شناختی و بینشی از حقیقت یا خدا ) ، نمی ماند ، چون به محضی که آن صورت را « گرفت » ، لابلای انگشتهها ، فرو میریزد و لی آنچه میگریزد ، تنها گریزنده نیست



، بلکه درگریختن ، بر جاذبه اش میافزاید و این جاذبه که جویندگی را بیشتر میافروزد، «نیروی تحول یابی انسان ، به آنچیز است که میجوید . به قول مولوی :

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی  
بیرونش ، بجستستی ، در خانه نجستستی  
این طرفه که آن دلبر ، با تست در این جستن  
دست تو گرفتست او ، هر جا که بگشتستی  
در جستن او با او ، همراه شده ومی جو  
ای دوست ، ز پیدائی ، گوئی که نهفتستی

آنچه را میجوئی ، خودش با تو ، خود را میجوید ، چون آنچه را میجوئی ، « پیدای نهفته » است . پری ، پیدای نهفته است . این به اصل جفتی باز میگردد که با بریده شدن روشنی از تاریکی ، ما سخت میتوانیم بفهمیم . انسان درینش همیشه با « جفت روشنی و تاریکی » یا به عبارتی دیگر با « پیدای نهفته » کار دارد . جهان جستجو ، جهان روشن و تاریک با همست . هیچ روشنائی ، بی تاریکی ، و هیچ پیدائی بی نهفتگی ، و هیچ یافتی ، بی گم کردنی نیست . خود پدیده « پری » ، بیانگر این جفت بودن « پیدائی نهفتی » هست از این رو همیشه نهفته و تاریک ، کشش به یافتن و پیداشدن و روشن شدن دارد و جستجو ، با جفت بودن « پیدائی نهفتگی ، روشنی تاریکی » کار دارد .

این شیوه پیوستگی انسان و خدا با هم ، به کلی برضد شیوه « ایمان داشتن به خدا » هست . گوهر پیوستگی در این جا ، متحولست . اودرست همان خدا و حقیقتی میشود که از او میگریزد . و انسان ، بدین سان ، همیشه آن چیزی میشود که میجوید . او حقیقت یا خدا را در همه نقشهائی که از خود می نگارد میجوید ، چون از زیبائی آنها به هرسوئی کشیده میشود و لی هیچکدام از این نقشهارا که میگیرد ، خدا و حقیقت را نمی یابد ، و خدا و حقیقت ، همیشه چهره زیبای دیگری میشود که باز اورا میکشد و این زیبائی ها ، اورا جوینده نگاه میدارند، و در این

جستجوهاست که گوهر خود انسان نا آگاهانه ، تحول می یابد و درست هنگامی خودش میشود که خدا وحقیقتی میشود که همیشه در فراسوی خود، میجسته است . این پیوند ذاتی « اصل بی صورت » با « صورت » ، در روند تحول یابی ، معنای « هویت » را در فرهنگ ایران معین میسازد .

## ابلیس در قرآن، که مهتر پریان باشد تصویر فطرت انسان در ایران بوده است شاه پریان ، ابر است گور = شاه پریان = ابر (غین)

پری و شاه پریان یا مهتر پریان ، نزد ما به گستره افسانه ها تبعید شده است، و امروزه پرداختن به این افسانه ها را اتلاف وقت میدانیم . ولی شاه پریان ، درست برای ما ، مسئله بنیادی در دین و فلسفه و سیاست و اجتماعست. اخلاق و حکومت و قانون و حقوق بشر، از تصویری که ما از انسان داریم ، میرویند ، و پیدایش می یابند . ما امروزه فقط به فکر خوردن « میوه درخت » هستیم که حکومت آزاد و حقوق بشر و ارج انسان باشند ، و فراموش میکنیم که این میوه ها ، پیآیند رویش درختی از افکار متفکران در روند سده ها در اجتماعات غربست . بدون پیدایش متفکران در جامعه خودمان ، و رویش چنین افکاری از آنها، و گسترش آن افکار ، چنین میوه هائی از درخت اجتماع خود ما به بر نخواهد نشست . اینها میوه هائی نیستند که درختانشان میتوانند در خارج باشند و فقط ما با ید این میوه ها را وارد کنیم و بخوریم و از آنها تمتع ببریم . در اجتماع اندیشه های متعالی انسانی ، از شیب و فرازهای فراوان میگذرد تا استوار گردد. درست در پس این پری و شاه پریان که هزاره ها در ایران گرانیگاه تفکر بوده است ،

تصویر متعالی از انسان، نهفته است که سخت بدید ما میآید ، چون دشمنان این تصویر متعالی انسان، تا میتوانسته اند، آنرا مسخ و تحریف ساخته اند . از خود باید پرسید که اگر « پری » و « شاه پریان » با جهان دروغین یا خیالی افسانه ها سروکار دارد ، چرا یزدانشناسی زرتشتی با شدت با آن در پشت ها دراوستا ، میجنگد و او را بسیار زشت ساخته است ؟

چرا رستم درخوان چهارم ، این پری را میکشد ؟ آنچه درخوان چهارم رستم میآید روایت زرتشتی از دیدار رستم با خدای ایران بوده است . این یک تجربه بسیار ژرف دینی خرمدینان بوده است که با تجربه دینی زرتشتیان همآهنگی نداشته است . « شاه پریان » چیست و کجاست ؟ شاه پریان ، همان « هوفری = پری به » یا « آتش جان = فرن = ارتا » است که فطرت نهفته انسان میباشد .

« هوفری = پری به » ، همان « آتش جان » و فطرت انسان بوده است که یکی از ویژگیهایش ، سرفرازی و سرکشی و « از خود بودن = از خود روشن شدن ، و از خود شاد شدن و از خود ابتکار داشتن » است ، که با آموزه زرتشت ، ناسازگار میباشد . ولی در جهان امروزه برای ما ، مهمتر ، مسئله « ابلیس » در قرآن است که در بحار الانوار و سایر کتابهای اسلامی، بدان آشکارا گواهی میدهند که او ، همان « شاه یا مهتر پریان گبران و مجوسان و ایرانیان » است . به عبارت دیگر، محمد در قرآن و در اسلام ، تصویر متعالی و ارجمند انسان را در فرهنگ ایران ، واژگونه میسازد و فطرت انسان را که ابلیسی ( شاه پریانی ) است ، سنگسار میکند و نخستین خویشکاری انسان را دشمنی با فطرت و طبیعتش میسازد . اسلام از همان آغاز، برضد فرهنگ ایران برمیخیزد و درست تصویر ایرانی انسان را مورد حمله قرار میدهد و از موعمنان به اسلام و الله میخواهد که باید برضد این شاه پریان که « آتش جان انسان » است ، بجنگند و آنرا نفرین و سنگسار کنند و آنرا بزرگترین دشمن خود بشمارند . الله ، ابلیس را از « آتش » خلق میکند و آدم را از « طین » . انسان ، حق

ندارد طبیعت آتشین ، سرفرازو سرکش وزیبا و متحول داشته باشد . در جلد چهاردهم بحار الانوار میتوان یکایک ردپاهای این خدای ایرانی را یافت ، هرچند نیز این رد پاها ، از دیدگاه اسلامی ، زشت و تباه ساخته شده اند . نامهای دیگر ابلیس ، «حارث» است که معرب واژه « ارس = ارتا = اِرز » است که همان نخستین عنصری آتش جانست . کُنیه ابلیس ، ابا مره یا ابومره است . مره ، همان پیشوند واژه « مردم = مر + تخم » است . انسان ، تخم « مر = مره = امر » میباشد . و « مر » ، نام خدایان ایران و « اندروای » و « اصل جفتی » است . چنانچه ابلیس نیز ، معرب واژه « ال + بیس » هست که در تبری به « آدرخش = آذرگشپ = آتش » گفته میشود . شاه پریان ، یا « هوفری » که خانه در جان انسان دارد ( هوفری + یان ) ، همان آتش جان یا تخم آتش است که تصویر پرشکوه و ارجمند و زیبای انسان، در فرهنگ ایران بوده است . ولی اکنون زمان آن فرارسیده که آنچه ابلیس شمرده شده و اعدا عدو انسان گردیده است ، آنچه شاه پریان شده و به جهان افسانه های دروغ تبعید گردیده است ، بازگردانیده شود ، و مایه پیدایش تصویر نوین از انسان در ایران گردد . شاه پریان ، که حارث ( ارتا = ارس ) باشد ، زیبا ( هوجیتره = هژیر ) هست . زیبائی او عالمگیر است ، چون خوشه همه انسانهاست . ابلیس ، برق ( ال بیس ) یا آذرگشپ یا آتشیست که در تابیدن به زمین و تخم در زمین شدن ( آذربرزین ) تحول به نقش های رنگارنگ گیتی می یابد و در بر دمیدن ، دژ بهمن ( اصل خرد و بزم ) را میگشاید . نام دیگر این برق در تبری ، « سنجیل » یا « سکل » است . « سنجیل = سنگ ایل » ، به معنای « سنگ خدا » است . همچنین « سکل = سک + ال » به معنای « سنگ خدا هست ( سک در پهلوی همان سنگ است ) . و سنگ ، در بندهش ، هم ابراست و هم برق باهمند . در شاهنامه ، سیمرغ در ابرسیاه میآید ، یعنی ابریست که آبستن به آدرخش است . با این دانسته ها ، اکنون به داستان بانو

گشسپ برمیگردیم که گور، تحول به جوان ماهرو می یابد که شاه پریانست، و خودش بدان گواهی میدهد که « ابر = غین » هست .

بگفتش ( به بانوگشسپ گفت ) که ای ماه روی زمین

منم پادشاه پری ، نام « غین »

پری سربه سر، درپناه منند فزون از درختان، سپاه منند

گوری که ناگهان تحول به جوان زیبا رو، می یابد ، میگوید که نام من « ابر = غین » است . « ابر » ، برترین نماد « تحول یابی شکل »

است . هر لحظه ، شکل دیگری می یابد . البته در ذهن امروزه ما ،

ابرو باد ، دو چیز از هم جدا هستند ولی در فرهنگ ایران ، باد ( واز ،

وازیشت ) ، اصل آتش زنه در ابر یا ، گرمای گوهری درون ابرو یا

اصل تحرک و تحول یابی ابر است . چنانچه واژه واینی

تن vaayenitan = که از ریشه وای ( vaay = باد ) ساخته شده ، به

معنای پرواز دادن ، بحرکت در آوردن، روانه کردنست . و واینی تن

( vaazenitan ) که از « واز = vaaz = باد vaay » ساخته شده به

معنای روشن کردن ، افروختن ، هدایت کردن ، بُردنست .

آنچه در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده دارد آنست « تحول و تغییر

« با « حرکت » اینهمانی دارند . viherishn هم به معنای حرکت

و هم به معنای تغییر است . vihez هم به معنای پیشرفت و هم به

معنای حرکت است . vihezak ( بهیزک ) به معنای زیاده شدن و

افزون شدنست . تحول و تغییر و حرکت ، گوهر خدا ( ارتا = فرن =

وای ) هست . ارتا فرورد ( ارتای فروهر ) به معنای ارتای دگر دیس

شونده و تحول یابنده هست . این ارتا فرورد، که سیمرغست ، همیشه

در شاهنامه در ابر تاریک ، پدیدار میشود ، چون همان فرن = وای یا

پری است . در سغدی ، به ابر، پری به Pari-we ( هوپری = هوفری )

و پری ابر = pari awra = pari-abra-ka گفته میشود .

در تغییر و تحول ، زیبایی ( تنوع شکل و رنگارنگی ) دیده میشود .

ارتا یا فرن که نخستین عنصر و آتش جان و گوهر انسانست ، هو چیتره

، زیبا هست ، هو پری ( = هوفری + یان ) گوهر زیبایی و مهر است .

پری ، دورویه جفت باهم دارد هم زیباییست وهم مهر. اینست که درابر، که گوهرش باد ( وای = واز = آذر ) هست زیبائی می بیند ، چون ( ابر+ باد ) هر لحظه صورتی و رنگی دیگر می یابد . دراین زیبائی خدائی ، زیبائی گوهر انسانی ، و گوهر گیاهی ( نُر وازنتین ) دیده میشود . اخلاق ودین ، مسئله نقاب گشودن « پری چهره » یا « آتش جان = فطرت انسان » است . اینست که مولوی میگوید :

خلاصه دوجهانست آن « پری چهره »  
چو او نقاب گشاید ، فنا شود زهره

این پری که در فطرت انسان هست ، به اندازه ای زیباست که اگر نقاب بگشاید و زیبائی خود را بنماید ، زهره ، که خدای زیبائی است بادیدن آن ، تاب نمی آورد و فنا میشود . مسئله اخلاق ودین ، آنست که این پری یا فطرت انسان ، نقاب خود را بگشاید و چهره خود را بنماید .

اینست که شاه پریان ، خود را معرفی میکند که « غین » است . او ابريست که آستن به آذرگشسپ ( آتش ) است . او ، ماه « ابردار = ابرومند » است ( بخش یازدهم بندهش ) . باید ماه از پشت ابر بیرون آید . ماه ، مجموعه تخمها ( آتش ها ) است و این تخمها در زهدان آب ( ابر ) رنگارنگ میشوند . از این رو ، ماه را رنگرز ( صباغ ) مینامیدند . چرا شاه پریان با ابر ( غین ) اینهمانی داده میشود . چون ابر که « ابر = ایه + ور » میباشد ، به معنای زهدان آب ، و کشنده آب ( آبکش = ساقی ) هست . به زهدان نیز ، آگاه هم میگویند . زهدان ، مرکز تحول یابی تخم ( آذر ) است . غین و غیم ، هردو به ابر گفته میشود است . اینکه لغت شناسان ، غیم را مقلوب « میغ » میدانند ، درست نیست . غین ، همان واژه « گین = کین » است که در اوستا شکلهای « kainika + kainin+kanya » دارد که هم به معنای « دختر جوان » وهم به معنای « نی » است . هم به زادگاه آب یا قنات ( وین = نی ) ، وهم به مجرای زایش ، وهم به گلو ( گرو ) که زادگاه

نوا و آواز ( باد آهنگین ) است ، نی گفته میشود است . از این رو ، زادن با سرود و جشن ، اینهمانی داشته اند . زادن ، سور است . و جنین نائی ، سورنا ( سرغین = سورغین ) است . اینست که به خدای ایران هم نای به وهم وای ( باد ) به گفته میشود است . رام که زخدای زندگی و موسیقی و نای نوازی هست ، اینهمانی با گلو ( نای ) داده میشود است ( در کتاب روایات فارسی ) ، که همان فرطوس طوش در داستان بالاست ( در گفتار بعد ، بررسی خواهد شد ) . اساسا در روایت پهلوی ( مهشید میرفخرائی ، پاره 59 ) سرانسان ، اینهمانی با « وای » داده میشود . واژه « گین = کین = گان = قان » ، همان دختر جوان یا پری است که اینهمانی با نی ( هوا و باد = وای = نخستین اصل زندگی ) دارد . مهرگان نیز که « میترا گانا یا کانا » باشد به معنای دوشیزه میترا هست . « سرغین » که همان « سورغین » است ، به معنای « سورنای » است . « مرگ » در فرهنگ ایران ، زایش از « سورنای » ، و جشن وصال و آمیزش با سیمرغ ( ارتا فرورد ) بوده است . میان مرگ و زاده شدن در خدا و همآغوش خدایشدن ، از گرهی که درنی است باید گذشت و تحول یافت . این را در اصل « سرغینه = سورنای » میگفتند . چنانکه در دبستان المذاهب میآید که « روح او سه روز اینجاست ، پس سه درون به سرغین باید یشتن – ص 97 » . همین سخن را یزدانشناسی زرتشتی تبدیل به « گذراپل جین وات » کرد که همان « گین + وات = باد » باشد . « پل » همه که در اصل « پرتو = peretu » است به معنای « نی » است . پل نیز از آن رو پل نامیده شده ، چون در آغاز آنها را از نی میساخته اند و هنوز در بعضی نقاط جهان از نی میسازند . در فرهنگ ایران ، مسئله زاده شدن انسان در خدا و تحول یابی انسان به خدا و عروسی انسان با سیمرغ بوده است . یزدانشناسی زرتشتی که اهمیت فوق العاده به پاداش و مکافات پس از مرگ میداده است ، چنین تحول را که شامل همه انسانها ( چه موعمن چه کافر ) میشود است انکار میکرده است ، و تحول یابی انسان به خدا را نمی پذیرفته است . از این رو همان داستان را با تحریف

سازی و مسخ معانی اصلی ، پذیرفته است . به علت اینهمانی ابربا سیمرخ ، نام نیشابور ( nivaak-shaah-puhr ) در اصل « ابرشهر یا ابرشهر = غین شهر » بوده است .

از این رو ابر که درسغدی 1- پری به = هوپری = 2- پری ابر-کا خوانده میشود ، ساقی ( آبکش و آبدهنده ) است . در داستان لنبک ابکش در شاهنامه ، که داستانی از همین خداهست لنبک ( لن + بغ ) با مشک میباشد . ابر ، دربندش یا با مشک و یا با پیمانان و یا با خناب آب یا با « جام باده » آب را میکشد و در جهان می افشاند . به همین علت در داستان بانوگشسپ ، شاه پریان در یک دست ، جامی دارد که پراز لعل و یاقوتست . شاعر ، برای اسلامی سازی داستان ، لعل و یاقوت را که سرخند جانشین باده سرخ کرده است .

یکی جام در دست آن نازنین پراز لعل و یاقوت و در ثمین مشک و خناب و پیمانان و جام ، همه نماد « زهدان = آبگاه » او هستند .  
و همین شاه پریان یا غین که نام دیگرش ، غم زدا هست ، ساقی در ادبیات اسلامی میگردد

اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم - حافظ  
ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم  
مست آن ساقی و آن پیمانان ایم - مولوی

بررسی ادامه دارد